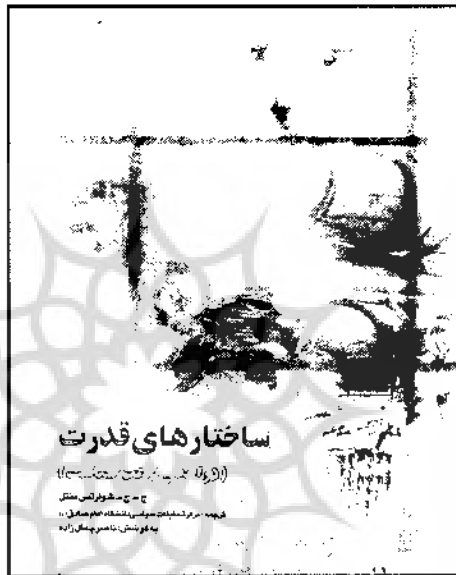


# قدرت

## شالوده عصر جدید

○ داود غرایق زندی

دانشجوی دکترای علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس



○ ساختارهای قدرت: درآمدی بر علم سیاست  
○ ج. شوراتس متل  
○ مرکز تحقیقات سیاسی دانشگاه امام صادق (ع)  
(به کوشش ناصر جمالزاده)  
○ ۱۳۷۸، ۲۰۴ صفحه، ۲۰۰۰ نسخه

شاید بتوان درازنای تاریخ تمدن غرب از یونان باستان تا دوره جدید را با دو واژه عدالت و قدرت تمییز داد. دوره اول، از یونان باستان شروع و با آغاز رنسانس پایان می‌یابد. این دوره خود به عصر یونان باستان و عصر امپراتوری روم مسیحی تقسیم می‌گردد.

نقطه اشتراک در دوره اول، عدالت است. با این تفاوت که در یونان باستان، بحث عدالت، بعد از گذار از نظم کاینات و کیهان‌شناسی (Cosmology)، با ظهور سقراط و به ویژه افلاتون، جنبه انسانی می‌یابد و به عبارت بهتر، عدالت از آسمان به زمین فرود می‌آید. و بدین ترتیب رساله سیاسی و اصلی افلاطون - جمهور - به بحث پیرامون عدالت (دیکه) می‌پردازد و مدت‌ها زندگی سیاسی و عملی افلاطون در پردازش و تجربه پیرامون آن طی می‌گردد.<sup>۱</sup>

جالب این است که عدالت مورد نظر آنها، عدالت مطلق بوده است که آن را دست یافتنی می‌یافتند، به قول نیچه:

«جهان حقایق برای مرد فرزانه و پارسا و پاکدامن دست یافتنی است، بدین معنا که او در آن زندگی می‌کند و خود، عین آن جهان و با آن یکی است.»<sup>۲</sup> بخش دوم دوره اول، به تعبیر مسیحیت از عدالت

را نداشت و به یکباره برآشفت و هر آنچه را آسمانی و ابدالی بود به سویی فکند و خود دست به کار آفرینش شد و انسان به عنوان فاعل شناسایی و فعال مایشاء در شناخت خود، محیط پیرامون و جهان مطرح گشت. در این جریان انسان سعی بر تسلط و

غلبه داشت و به این دلیل به بازنگری کلیه امور پرداخت و این‌گونه بود که تسلط انسان بر انسان در کنار جنبه‌های دیگر آن مورد بازبینی قرار گرفت.

در این خصوص می‌توان به چند منظر کلی اشاره نمود. دسته‌ای سلطه انسان بر انسان را براساس رضایت و عقل و اراده حکومت شونده مشروع می‌سازند.<sup>۲</sup> دسته‌ای دیگر، خواستار تسلط و قدرت انسان بر نفس خود هستند و معتقدند انسان‌ها بر اساس کف نفس بر خود تسلط می‌یابند.<sup>۴</sup> در نحله اول، هابز و لاک قرار می‌گیرند و در دسته دوم باید به کانت اشاره کرد.

نیچه برخلاف دو نظر قبلی، هم قایل به کف نفس است و هم خواستار چیرگی اراده معطوف به قدرت. به عبارت دیگر، نیچه معتقد است اراده معطوف به قدرت باید بر خود تسلط یابد تا به اراده برتر یا ابرمرد تبدیل گردد و توان چیرگی بر دیگران را داشته

باز می‌گردد. در این دوره، موضوع پیچیده‌تر می‌شود. زیرا مباحث انسانی، آسمانی می‌شود و بشر دوباره نه تنها برای پی بردن به راز خلقت و جهان‌شناسی بلکه برای کشف زندگی راستین خود چشم به آسمان می‌دوزد. یعنی آنچه زمانی از آسمان به زمین آمده بود، دگرباره به فرادست و آسمان پر گشود. و در اینجا دیگر بحث بر شالوده عدالت الهی (Divin Justice) استوار شد.

نیچه این دوره را به طرز جالب تبیین می‌کند: «جهان حقایق اکنون دیگر دست نیافتنی است. ولی به مرد فرزانه و پارسا و پاکدامن (یعنی «گناهکار تائب») وعده آن داده می‌شود. (مثال) یا ایده [افلاطونی] پیشرفت کرده است: ظریف‌تر و فریبنده‌تر و گیراتر ولی ناگرفتنی‌تر شده است؛ مسیحی شده است.»<sup>۲</sup> گویا بشر زمینی، ظرفیت پیاده نمودن تعالیم آسمانی



است بدین معنا که حوزه جامعه‌شناسی سیاسی از سه رهیافت قابل بررسی است:

۱) رهیافت کنشی (Action Approach): این رهیافت عمدتاً متأثر از تعریف وبر می‌باشد و می‌گوید اعمال قدرت از یک نقطه به نقطه دیگر جهت غلبه بر طرف مقابل صورت می‌گیرد.

۲) رهیافت واکنشی (Reaction Approach): این رهیافت بر این باور است که قدرت نه تنها یک جانبه نبوده بلکه تأثیر متقابل دارد و به همان میزان که از منبع قدرت اعمال قدرت می‌شود، از سوی فرودست نیز عمل متقابل صورت می‌گیرد و این تعبیر عمدتاً توسط زمیل و فوکو رایج شده است.

۳) رهیافت سیستمی (Systematic Approach): در این رهیافت، نقش قدرت در نظام سیاسی، مانند نقش پول در اقتصاد یا خون در بدن انسان می‌باشد و نقش محوری در صرفه و سود کل یک سیستم دارد. سازوکار یک سیستم به گونه‌ای است که قدرت بتواند ثبات را حفظ کند و نظام دچار ناکارآمدی نشود. پارسونز و دیوید ایستون از نظریه‌پردازان این رهیافت محسوب می‌شوند.<sup>۸</sup>

بطور تقریبی کلیه نظرات پیرامون قدرت در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی در این محدوده‌ها قرار می‌گیرد. حال با دریافت بهتر از جایگاه قدرت در دو حوزه عمده علم سیاست یعنی اندیشه سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی به بررسی کتاب ساختارهای قدرت خواهیم پرداخت.

نظری بر کتاب ساختارهای قدرت:

کتاب «ساختارهای قدرت» با عنوان فرعی «درآمدی بر علم سیاست»، تألیف جی. جی. شورتاس منتل J. J. Schwarzmantel، توسط انتشارات Wheatshaeaf Books: Sussex، ۱۳ سال پیش در سال ۱۹۸۷ در انگلستان منتشر شد.

نویسنده کتاب «جان، جی، شورتاس منتل استاد علوم سیاسی در دانشگاه لیدز بوده و صاحب مقالات علمی بسیاری از جمله «ناسیونالیسم و جنبش طبقه کارگر فرانسه ۱۹۱۴-۱۹۰۵» و «طبقه و ملت، مشکلات ناسیونالیسم و سوسیالیسم» می‌باشد. او براساس سلسله سخنرانی‌هایی که طی چندین سال در دانشگاه لیدز انجام داده، کتاب اخیر را تدوین کرده است. (ص ۱۰) اصل کتاب از یک مقدمه و هفت بخش تشکیل شده است که در برگردان فارسی آن، مقدمه ناشر و پیشگفتار مترجم نیز آمده است. این کتاب در مرکز تحقیقات سیاسی دانشگاه امام صادق (ع) ترجمه و مرکز اسناد انقلاب اسلامی مبادرت به انتشار آن در

باشد.<sup>۹</sup> جدا از این سه نحله، به هایدگر می‌رسیم که تمامی نگرش‌های موجود در غرب به ویژه از رنسانس به بعد را مورد چالش قرار می‌دهد. هایدگر بر این باور است که این انسان نیست که بر جهان پیرامون خود تسلط و برتری دارد، بلکه انسان در معرض حقیقت و قدرت قرار می‌گیرد.<sup>۱۰</sup>

عصر جدید، عرصه رقابت و بازی بی‌پایانی برای کسب بیشتر قدرت گردید و به این دلیل عصر جدید را باید «عصر قدرت» نامید. در ابتدای امر، سعی بر تعریف و شناخت سازوکار و روند اجرا و اعمال قدرت بود، اما در فرآیند کار، برخی مضرات آن آشکار شد و مسأله کنترل و لگام زدن بر آن به میان آمد.

دستگاه اندیشه و فلسفه سیاسی به کار مشغول شد تا بهترین نوع حکومت و نظام سیاسی را با مفاهیم جدید کشف کند. نظریات مختلفی ارائه شد که نقطه اصلی آن چگونگی کاربرد مثبت قدرت و کاستن از مضرات آن بود.

البته معنای توجه به قدرت در عصر جدید، این نیست که قبل از آن، بحث قدرت رایج نبوده و عملاً همه به دنبال عدالت بوده‌اند. بلکه منظور این است که تحصیل عدالت و رسیدن به مدینه فاضله نقطه ثقل مباحث متفکران و اندیشمندان آن زمانه بود. همچنان که در عصر جدید نیز مقوله عدالت به کلی فراموش شده نیست بلکه اندیشمندان معاصر از جمله جان رولز (John Rawls) تلاش می‌کنند تا از مجرای قدرت و تنظیم و کنترل آن به عدالت برسند و متفکرانی نظیر میشل فوکو مباحث عدالت جدید را وجه اخلاقی قدرت می‌دانند.

نکته دوم در بحث قدرت، شیوع این نظر بود که استقرار «بهترین نظام» (The Best System) در زمین مقدور نبوده و سرگشتگی گذشتگان نیز ناشی از این خوش یابوری بوده است. پس تلاش برای رسیدن به «بهترین نظام ممکن» (Possible System) یا «The Best» که استقرار آن با مقتضیات این جهان قابل قبول باشد، طرح شده است.

قدرت و حوزه جامعه‌شناسی سیاسی

پس از مرور مختصر در مورد علت پیدایی مفهوم قدرت و برخی تقسیم‌بندی‌های آن در عصر حاضر لازم است به جایگاه قدرت در جامعه‌شناسی سیاسی پرداخته شود. زیرا اساس بحث، عمدتاً بر این حوزه استوار است. جامعه‌شناسی سیاسی عمدتاً به روابط قدرت در کل جامعه می‌پردازد و بیشتر روندهای اعمال قدرت و نحوه سازماندهی گروه‌های اجتماعی را در نظر دارد و راهکارهای آن به همان زمانه و همان مورد و موضوع خاص مربوط می‌شود. بر این اساس، جامعه‌شناسی را می‌توان به گونه‌های متعدد تقسیم کرد، از جمله تقسیم آن به نظریه‌هایی است که پیرامون تغییر و تضاد یا در مورد همگونی تأمل نموده‌اند. به نظر می‌رسد که تقسیم‌بندی ذیل بیشتر روشنگر

سال ۱۳۷۸ نموده است.

در مقدمه، نویسنده در پاسخ به پرسش مقدماتی خود یعنی «سیاست چیست» می‌گوید: «سیاست به روابط قدرت... و به یک نهاد سیاسی بسیار مهم یعنی دولت، مربوط می‌شود» و یا سیاست را، قدرت و چگونگی توزیع آن می‌داند. (ص ۱۷)

تعریف موردنظر نویسنده به شدت متأثر از وبر است: «قدرت رابطه‌ای است که هر زمان که شخص (یا گروهی از اشخاص) بتواند اراده خویش را بر اشخاص (یا گروه‌های) دیگر تحمیل کند و آنها را چه بخواهند و چه نخواهند به فرمانبرداری وادار کند، وجود خواهد داشت.» (ص ۱۷ و ۱۸). در اینصورت است که جهت فرماندهی و فرمانبری به رهبری نیازمند است و این خود مقدمه تشکیل دولت می‌شود.

فصل اول به دیدگاه کثرت‌گرایی سیاسی و پیشینه آن، معیارهای اساسی کثرت‌گرایی، کثرت‌گرایی سیاسی و احزاب سیاسی، مجالس نمایندگی و گروه‌های فشار کثرت‌گرا می‌پردازد.

کثرت‌گرایی جنبه‌های مختلفی دارد که در این کتاب به جنبه سیاسی آن پرداخته شده است. این دیدگاه متأثر از مکتب لیبرالی بوده و بر این باور است که قدرت نظیر ثروت به دنبال تمرکز است و با پراکندگی آن می‌توان از جنبه‌های منفی قدرت کاست تا هر کسی سهم خود را از آن بازباید. کثرت‌گرایی متأثر از این سخن لرداکن است که هر قدرتی فساد می‌آورد و قدرت مطلق، فساد مطلق در پی دارد.<sup>۱۱</sup> براین مبنا به دنبال جامعه چند صدایی در مقابل تک صدایی است و با نظریه‌های لیبرال - دموکراتیک قرابت بیشتری دارد. شورتاس منتل معیارهای جالب توجهی برای کثرت‌گرایی سیاسی ارائه می‌کند، اگر چه اجماع در مورد آن وجود ندارد: ۱) هیچ گروه واحدی قادر نیست کنترلی نظام یافته و فراگیر بر بیش از یک رده از مسایل اعمال کند. ۲) میان مهمترین گروه‌های مولد یعنی گروه سرمایه‌دار و کارگر توزان تقریبی قدرت وجود دارد، یعنی فرض «قدرت خنثی‌کننده» برقرار است. ۳) جدایی قدرت اقتصادی از قدرت سیاسی. اینجا برخلاف نظریه مارکسیستی، جدایی دو حوزه وجود دارد و قدرت اقتصادی دیگر، تنها یا مهمترین قدرت تعیین‌کننده نیست و سیاست خودمختار شده است. ۴) بی‌طرفی دولت (۵) کثرت‌گرایی انگاره‌ها یا فقدان ایدئولوژی مسلط (۶) انگاره‌های انتخاب، رقابت، رضایت و پاسخگویی.

در مجموع، علی‌رغم انتقاداتی که نویسنده بر این نحله فکری دارد، به نظر می‌رسد که کثرت‌گرایی را به عنوان مهمترین بدیل ممکن و موجود در نظر دارد زیرا از یک سو، در تقابل یا نظریات مارکسیستی که دولت را بی‌طرف نمی‌دانند، و حوزه اقتصادی را زیربنای حوزه سیاسی می‌دانند، قرار می‌گیرد و از سوی دیگر، با اقتدارگرایی در اشکال مختلف آن مخالفت می‌کند. فصل دوم به دیدگاه نخیه‌گرایی (Eliticism)



نیچه معتقد است اراده معطوف به قدرت باید بر خود تسلط یابد تا  
به اراده برتر یا ابرمزد تبدیل گردد و توان چیرگی  
بر دیگران را داشته باشد

جان رولز تلاش می کند تا از مجرای قدرت و تنظیم و کنترل آن  
به عدالت برسد و متفکرانی نظیر فوکو نیز مباحث عدالت جدید را  
وجه اخلاقی قدرت دانسته اند.

در دوره لنین، به جای بحث خودانگیختگی  
طبقه زحمت کش که مورد نظر مارکس بود،  
نقش یک حزب متمرکز  
رازدار و قدرتمند برجسته می شود



برخوردار هستند؛ «حزبی یگانه (حزب کمونیست) بر  
آنها حکم می راند، و این نظامها در بافت اجتماعی که  
در آن، وسایل تولید را جمعی کرده اند، حضور دارند» (ص  
۱۹۱).

زمانی که بحث پیرامون نظامهایی به سبک  
شوروی می شود، لاجرم بحث به مبنای انقلاب  
سوسیالیستی شوروی و نقش لنین و منازعات موجود  
در آن زمان کشیده می شود. لذا سوال اصلی که کتاب  
در فصل مورد اشاره به آن می پردازد، این است که آیا  
انقلاب شوروی یک انقلاب سوسیالیستی بود؟ آیا نظام  
روسیه تزاری به حدی از بلوغ سرمایه داری رسیده بود  
که به قول مارکس همانند «سبب گنبد» سقوط کند؟  
فاصله زمانی بین دو انقلاب (بورژوازی و  
سوسیالیستی) چه میزان است؟ آیا در روسیه فاصله  
زمانی برای بسترسازی انقلاب سوسیالیستی فراهم  
بود؟ اینها منازعات بین لنین و کائوتسکی و بلشویکها  
و منشویکها را به خود اختصاص داد.

لنین در مباحث مارکسیستی به دلیل جایگاه نظری  
و عملی از اهمیت ویژه ای برخوردار است. او نه تنها در  
نظریه های فردی چیره دست بود بلکه در عمل نیز  
موفق شد نمونه مورد نظر خود از نظام مارکسیستی را  
در شوروی پیاده نماید که به «نظام لنینیستی» مشهور  
شد. او تعبیر جدیدی از آگاهی طبقاتی ارائه کرد و میان  
«آگاهی اتحادیه کاری» (اکونومیسم) از یک سو، و  
«آگاهی سوسیال دموکراتیک یا سوسیالیستی» از دیگر  
سو، تمایزی مشخص قایل بود. واژه نخست در نظام  
سرمایه داری به دنبال شرایط مطلوب ایجاد می شود و  
آگاهی نوع دوم، خواستار نظامی متفاوت از نظام  
سرمایه داری است و این وجه منجر به تمایل لنین به  
نظامی سوسیالیستی شد. اما این وضع با توجه به  
نظرات مارکس در روسیه فراهم نبود. پس «چه باید  
کرد؟» او برای تسریع در دستیابی به نظام کمونیستی  
به دنبال یکی کردن دو انقلاب و افزایش آگاهی  
توده ها و دهقانان به جای طبقه کارگر بسیار ضعیف،

اقتصادی می داند که منجر به تضاد طبقاتی بین دو  
گروه کارفرما و کارگر در نظام سرمایه داری می شود و  
این تضاد تا حدی شدت می یابد که کارفرما بیش از  
بیش غنی تر و کارگر به همان نسبت فقیرتر شود و  
این روند به خودآگاهی کارگران و در نهایت به انقلاب  
منتهی می شود.

بحث اصلی و جالب توجه در این بخش به دو  
تعبیر از دولت برمی گردد. که تعبیر اول، تفسیر غالب از  
نظریه مارکس است و تعبیر دوم، تفسیر ضمنی وی  
است که توسط مارکسیستهای متأخر نظیر میلی بند،  
پولاتزاس و آفچه به آن پرداخته شده است و متأسفانه  
این کتاب به آنها نمی پردازد. یک تعبیر، دولت در نظام  
سرمایه داری را «کمیته اجرایی دولت بورژوازی»  
می نامند که صرفاً مطیع طبقه حاکم است نه نماینده  
کل اجتماع و تعبیر دوم به دولت خودمختار نسبی  
(Autonomous Government) بازمی گردد  
که معتقد است دولت به طور نسبی خودمختار است اما  
در نهایت به نفع طبقه حاکم عمل می کند.

در این بخش، نویسنده به جای نقد و بررسی به  
بحث از فرایندهای مابعد انقلاب می پردازد و شفاف و  
روشن نبودن آن را برمی شمارد. در مجموع، نظریه  
مارکسیستی در فرآیند قبل از انقلاب، به نظریه  
نخبه گرایی نزدیک است. با این تفاوت که نخبه گرایی  
بر صلاحیت فردی و لیاقت سیاسی تأکید دارد ولی  
نظریه مارکسیستی برداشتن ابزار تولید و در فرآیندهای  
مابعد انقلاب، به نظریه انارشینیستی نزدیک است که در  
آینده به آن نیز اشاره خواهد شد که وجه مشترک آنها  
از بین رفتن سیاست و جایگزینی نظام دیوان سالارانه  
است.

فصل چهارم، در مورد کمونیسم و نظامهایی به  
سبک شوروی است. کتاب علی رغم اینکه توجه  
چندانی به کشورهای بلوک شرق ندارد و تأکید عمده  
بر اتحاد جماهیر شوروی است، اما بسیاری از مسایل  
آنها مشترک است. این نظامها از دو ویژگی بنیادین

اشاره دارد. این دیدگاه بر این عقیده است که تحولات  
اجتماعی اسیر دست طبقه کوچکی از نخبگان است.  
این گروه به دلیل شایستگیهای خلقی، روانی، اجتماعی  
و غیره توان حکومت بر گروه عظیمی از فرمانبران و  
توده (mass) را دارند. این حقیقت جاودانه تاریخ  
است که توده ها به سان خمیر در دستان قدرتمند  
نخبگان شکل می گیرند و در مواقع انقلاب و بحران  
نیز صرفاً هیزم شکنان نخبگان محسوب می شوند و  
هیزم در کوره آنها می ریزند. به همین علت، حکومت  
مردم بر مردم فریبی بیش نیست.

شوارتس منتل پیشینه این دیدگاه را، به افلاطون  
بازمی گرداند و او را پدر نخبه گرایی می نامد و معتقد  
است که در رساله جمهور در مورد این دیدگاه به خوبی  
بحث کرده است و سپس به نظریه پردازان اصلی آن  
در عصر جدید نظیر، موسکا (Mosca)، پاره تو  
(pareto) و میخلز (Michels) می پردازد.

نویسنده در این فصل، به ارتباط بین نظریه  
نخبه گرایی و دموکراسی نیز می پردازد و در این مورد  
به نظر رابرت دال (Robert Dahl) که درصدد  
برقراری ارتباط میان دو نظریه است، اشاره می کند و  
در ادامه بحث او در مورد پولیاریکی (Poliarchy) را  
مطرح می کند که بر مبنای آن در نظام دموکراتیک،  
رقابت میان نمایندگان احزاب مختلف است نه رقابت  
مستقیم بین تمامی شهروندان یک جامعه.

مؤلف در جمع بندی این فصل بر این باور است  
که ۱) نخبه گرایی دموکراتیک، توصیفی واقع گرایانه  
از چگونگی کارکرد واقعی نظامهای سیاسی نوع غربی  
به دست می دهد. ۲) نظام بدیل مشارکت دموکراتیک  
نمی تواند به دلایل عملی و روان شناختی نتیجه بخش  
باشد. ۳) این بدیل حتی اگر امکان پذیر باشد، به سبب  
منش خودگزیز توده ها مطلوب نخواهد بود. (ص ۱۲۹)  
فصل سوم، به نظریه مارکسیستی دولت، با تمرکز  
عمده بر بحث مارکس و انگلس می پردازد. این نظریه  
تحولات اجتماعی و سیاسی را عمدتاً متأثر از زیربنای



توسط یک حزب پیشرو و آوانگاردات و حتی از اینکه سازمان او را سازمانی توطئه گر بدانند، ابایی ندارد. (ص ۱۹۵).

به این ترتیب، به جای بحث خودانگیزگی طبقه زحمت‌کش که مورد نظر مارکس بود، نقش یک حزب متمرکز، رازدار و قدرتمند برجسته می‌شود. لنین البته قایل به نوعی سانتالیسم دموکراتیک بود، یعنی «پیش از اتخاذ هر تصمیمی، اجازه بحثی دموکراتیک در درون حزب داده شود» (ص ۱۹۵) که البته آن را تنها بعد از وقوع انقلاب ممکن می‌دانست.

نظرات لنین در ایجاد انقلابی سوسیالیستی و بعد اقداماتش با توجه به کتاب «دولت و انقلاب» او، عده زیادی را بر علیه وی برآشفته. مهمترین آنها مارکسیست ارتدوکس، کائوتسکی است که لنین او را «کائوتسکی مرتد» خواند. در مجموع، این بحث همچنان مطرح است که لنین از نظرات مارکسیستی خود عدول نموده است یا گریزی جز تطبیق نظرات مارکسیستی با جامعه شوروی نداشته است. همان کاری که بعداً مانو در چین انجام داد. البته طرفداران نظریه دوم، براین باورند که خود مارکس هم نظرات خود را بیشتر خاص جوامع اروپایی می‌دانسته و حتی بعداً افرادی مثل ادوارد برنشتاین که جزء نظریه پردازان مارکسیستی تجدید نظرطلب است، آن را برای اروپای قرن بیستم ناکارآمد می‌دانست.

فصل پنجم به جنبش‌های فاشیستی و دولت فاشیستی اختصاص یافته است. آنتونیو گرامشی، کمونیست مشهور ایتالیایی در سال ۱۹۲۱، تعبیر جالبی برای فاشیسم آورده است: «یک ضد حزب که درهائش را به روی همه متقاضیان باز کرده و با وعده مصونیت، جماعت بی‌شکل را قادر ساخته است با برق و جلاهای انگاره‌های سیاسی مبهم و آشفته، برون ریزی وحشیانه هیجانانگیز نفرت‌ها و آرزوهایشان را بپوشاند.» (ص ۲۳۶).

فاشیسم به تعبیر لینتز (Lintz) ضد همه چیز است؛ ضد مارکسیسم، ضد کمونیسم، ضد پرولتاریا، ضد لیبرالی، ضد نظام پارلمانی، یهود ستیز، ضد سرمایه‌داری، ضد جهان وطنی و حتی ضد عقل‌گرایی است. (صص ۲۳۶ و ۲۳۷) و به تعبیر آرنت حتی ضد خود است و به قول سورل، نوعی «اسطوره» است. (ص ۲۳۶).

فاشیسم در شرایطی که نظام لیبرال - دموکراتیک در ورطه بحرانی ژرف فرو می‌رود، سربرمی‌آورد و به قول پولانزاس، دولتی استثنایی است. (ص ۲۳۲) و در این شرایط است که می‌تواند با وعده و وعید زیاد، حمایت توده‌های بی‌شکل و خرده بورژوا را که خوف و هراس از پرولتاریزه شدن و وخامت اوضاع دارند جلب کند. به عبارت دقیق‌تر، گروه‌های وامانده دست به دامان افراد مقتدر می‌شوند. فاشیست‌ها همچنین از طبقه سرمایه‌دار و صاحبان صنایع در جهت حفاظت و مصونیت سرمایه‌هایشان حمایت می‌کند.

و دولت است. ادmond برک (Edmund Burke) در کتاب تاملاتی پیرامون انقلاب فرانسه (۱۸۶۸) آمده است «با توانایی غیراخلاقی در تغییر دولت آن هم به کرات و فزون بر این، با شیوه‌هایی چنان گوناگون که حتی در خیال هم نمی‌گنجد، تمامی زنجیره و استمرار کشور و مردم از هم می‌گسلد. هیچ نسلی نمی‌تواند به نسل دیگر متصل شود. افراد در واقع چیزی نخواهند بود جز حشرات بی‌ارزش» (ص ۲۶۱).

همانطور که در فقرات بالا که از برک بنیانگذار اصلی محافظه‌کاری است اشارت رفت، محافظه‌کاری ریشه در سنت‌ها دارد. سنت‌هایی که سینه به سینه و نسل به نسل به ما رسیده و تجربه‌کهنی از گذشته به همراه دارد که باید آن را پاس داشت و نادانسته و ناشناخته گام در جزایر نامشکوف نهاد.

محافظه‌کاری بر این باور است که: ۱- وجود سلسله مراتب اجتماعی ضروری است و هیچ چیزی حتی انقلاب توان ریشه‌کنی شکل‌های نابرابری و امتیاز طبقاتی را ندارند «تلاش بیهوده برای دستیابی به جامعه‌ای مساوات‌طلب، به انارشی می‌انجامد» و «برابر کردن‌ها به پیامدهای فاجعه‌آمیز ختم می‌شود» (ص ۲۵۹). ۲- قدرتی بیرون از افراد باید بر خواسته‌های آنها لگام زند. برک می‌گوید «جامعه ایجاب می‌کند که نه فقط بر هوا و هوس افراد، بل حتی بر خواسته‌های توده‌ها و دسته‌ها نیز لگام زده شود. خواسته‌های افراد را باید به دفعات کنترل کرد، بر اراده‌شان لگام زد و هوا و هوسشان را به بند کشید» (ص ۲۵۹) این قدرت، دولت است که رکن اصلی نظم اجتماعی است ۳- محافظه‌کاری ریشه در سنت‌ها دارد و قایل به استمرار سنت است. اما همانطور که مانهایم (Manheim) می‌گوید محافظه‌کاری را باید از سنت‌گرایی ایستا و غیرمتفکر بازشناخت. مانهایم مورد دوم را «گرایش به دو دستی چسبیدن به الگوهای بی‌رنگ و بوی زندگی، به شیوه قدیمی زندگی، می‌خواند» (ص ۲۶۰). به عبارتی دقیق‌تر، این نظام، تجسم خرد جمعی است. ۴- محافظه‌کاری بیان ارتباط میان نسلی است. باز به قول برک «دولت نه فقط شراکتی میان زندگان است بلکه در عین حال شراکتی میان زندگان، مردگان و آنانی که قرار است زاده شوند هم هست» (صص ۲-۲۶۱).

اما نکته بسیار اساسی این است که تا چه حد باید به ثبات پرداخت و تا چه میزان اصلاحات لازم است؟ و یا زمان اصلاحات و نحوه آن را چگونه می‌توان تشخیص داد که به انارشی یا انقلاب منتهی نشود؟ محافظه‌کاری، پایه و اساس جوامعی با سوابق تاریخی کهن است و از سوی دیگر، گرایش شدید به ثبات، همیشه نتایج یکسان بدست نمی‌دهد و برخی مواقع نتایج معکوس در پی دارد و این را جوامع با قدمت با رجوع به تاریخ خود بهتر درک خواهند کرد. در نهایت فصل آخر کتاب به انارشیسم پرداخته

اما نظام‌های فاشیستی، حیات و استمرارشان به جنگ و بحران وابسته است. در جامعه‌ای که صلح حکمفرما باشد، فاشیسم جایگاهی نخواهد داشت. همانطور که موسولینی آورده است «فاشیسم، مقدم بر همه، نه به اسکان یک صلح دائمی اعتقاد دارد، نه به فایده آن. فقط جنگ است که تمامی توش و توان آدمی را به بالاترین «کشش» می‌رساند و بر پیشانی مردمانی که شجاعت رویارویی با آن را دارند، مهر شرافت و نجابت می‌زند.» (ص ۲۳۶)

فاشیسم با اقتدارگرایی تفاوت دارد. به عبارت دقیق‌تر، فاشیسم نوع پیشرفته و مدرن نظام‌های اقتدارگراست. اگر نظام‌های اقتدارگرا شامل دیکتاتوری‌های نظامی و رژیم‌های مذهبی محافظه کار باشند، از دو بعد با فاشیسم متمایز می‌شود: ۱- تمایل شدید نظام‌های فاشیستی به کسب حمایت توده‌ای. البته در نظام‌های اقتدارگرا نیز به دنبال این حمایت هستند اما تاکید اساسی بر آن نیست، در صورتی که فاشیسم از میان هلهله و فریاد و اعتصابات و اعتراضات عمومی سر برمی‌آورد. ۲- در نظام‌های اقتدارگرا، تمرکز بر دولت است در صورتی که در نظام‌های فاشیستی سعی در برتری حزب است و حزب تمامی عرصه‌های عمومی و سیاسی را در اختیار دارد. در مجموع، نظام‌های اقتدارگرا، نظام‌هایی ماقبل مدرن هستند که اقتدار آنها بر جنبه‌هایی محدود و شاید به حوزه‌های سیاسی منجر می‌شود، ولی نظام‌های فاشیستی بر کل جامعه سیطره داشته و درصد از بین بردن جامعه و دولت هستند تا جایی که «هیچ عرصه حیات آدمی» خصوصی «تلقی نشود» (ص ۲۲۸). و به این دلیل است که امکان پیدایش نظام‌های فاشیستی در عصر مدرن قابل طرح است و این خود جای بحث دارد که چرا در عصر مدرن، فاشیسم به وجود می‌آید؟ که هانا آرنت در کتاب «توتالیتراریسم» به آن می‌پردازد. نویسنده در کتاب در مورد اینکه آیا تظاهرات فاشیستی، اعتراض انقلابی است یا شبه‌انقلابی به بحث می‌پردازد و آن را شبه‌انقلابی می‌داند زیرا معتقد است فاشیسم خواستار تغییر نظام سرمایه‌داری نبوده بلکه خواهان نوعی خاص از نظام سرمایه‌داری است و به این دلیل، با مارکسیست‌ها تضاد بیشتری دارند.

آخرین نکته‌ای که مطرح می‌شود اینکه آیا نظام فاشیستی همان نظام توتالیتر است؟ به نظر می‌رسد که نویسنده نظام توتالیتر را مدنظر داشته است که نمونه‌های بارز آن آلمان نازی و ایتالیای موسولینی بین دو جنگ جهانی در قرن بیستم است و شاید استفاده از عنوان نظام‌های توتالیتر مناسب‌تر باشد. فصل ششم دیدگاه محافظه‌کاری در باب سیاست

این بحث همچنان مطرح است که لنین از نظرات مارکسیستی خود عدول نموده است یا گریزی جز تطبیق نظرات مارکسیستی با جامعه شوروی نداشته است



فاشیسم به تعبیر لیتنز ضد همه چیز است؛ ضد مارکسیسم، ضد کمونیسم، ضد لیبرال، ضد نظام پارلمانی، یهودستیز، ضد سرمایه داری و ضد جهان وطنی

فاشیسم خواستار تغییر نظام سرمایه داری نبوده بلکه خواهان نوعی خاصی از نظام سرمایه داری است و به این دلیل با مارکسیست ها تضاد بیشتری دارند

فکری دیگر متفاوت است؛ با کثرت گرایی به سبک نظام سرمایه داری مخالف است اما باید در نظر داشت که جامعه بی طبقه مورد نظر مارکس، جامعه ای کثرت گرا است. پس برخلاف نظر نویسنده کتاب، کثرت گرایی صرفاً با نگرش های لیبرال دموکراسی تطابق ندارد و حداقل در نظر، با تفکرات مارکسیستی در دوره کمونیستی - آخرین مرحله تکامل مورد نظر مارکس - و حتی با تفکرات آنارشیستی توافق دارد. اما مارکسیسم در شکل گیری دولت دیکتاتوری پرولتاریای موقتی از نظر میزان تسلط و غلبه با دولت فاشیستی نزدیکی دارد. منتها تقابل آن دو در این است که تفکرات مارکسیستی خواهان ارتقای جایگاه طبقه کارگر است و تفکر فاشیستی بر صاحبان املاک و خرده بورژواها تمرکز دارند، طبقات و قشر بندی هایی که وجود آنها در یک جامعه، جمع بین نقیضین خواهد بود.

بیان جایگاه تفکرات مارکسیستی و افتراق و اشتراک آن با دو نحله اصلی دیگر، ممکن است این بحث را به ذهن متبادر نماید که مارکسیسم حداقل این دو نحله است. در صورتی که این گونه نیست و مارکسیسم کاملاً در تقابل با هر دو نحله قرار می گیرد. نسبت آن با نظام های لیبرال - دموکراسی که مشخص است و با فاشیسم به علت ایجاد تأخیر در شکل گیری دولت دیکتاتوری پرولتاریا در یک نظام سرمایه داری مخالف است.

ملاحظات چند در باب کتاب:

جامعه ما دچار فقر منابع علمی است و بر این اساس هر کتابی که به بازار می آید، قابل تحسین است. اما باید در نظر داشت که نوشتن کتاب و ترجمه آثار خارجی کاری بس مشکل است. کسانی که اقدام به این کار می کنند با توجه به عدم صرفه اقتصادی آن، کاری سترگ انجام می دهند. لذا در این جا فرصت

شود و بر ضد آن بزم آنارشیست است» (ص ۲۸۱). نویسنده کتاب حاضر، بحث های آنارشیستی را از یک سو، یوتویایی می داند و از سوی دیگر، برای تعدیل قدرت آن را ضروری می شمارد. کتاب بدون نتیجه گیری پایان می یابد. زیرا از ابتدا هدف مشخصی را در نظر نداشته و صرفاً طرح برخی از مهمترین نظرات قدرت بدون توجه به تمامی جنبه های آن مدنظر بوده است.

نظرات اصلی کتاب حول سه محور فاشیسم، مارکسیسم و کثرت گرایی دور می زند. زیرا نخیه گرایی شکل ساده شده و تقلیل یافته فاشیسم و همین طور آنارشیسم و محافظه کاری دو بعد افراطی و تفریطی کثرت گرایی لیبرالی است. به واقع، این سه تفکر، سه نظام عینی را در پی داشته اند و ما نمونه های عینی تاریخی از آنها داریم. ولی یافتن مورد تاریخی برای نحله های فکری دیگر کاری بس مشکل است. بحث نخیه گرایی، اساساً اشاره به مطلب خاصی ندارد. اینکه در جامعه و در گستره تاریخ همیشه دو گروه حاکم و محکوم وجود داشته اند، کمک چندانی به فهم ما نمی کند و نوعی بیان توتولوژیک است و این مسئله حتی در نظام های لیبرال دموکراتیک نیز قابل مشاهده است. نکته مهم مبنای قدرت گیری آنها و نحوه عمل آنهاست. به عنوان مثال فاشیسم، سیطره خود را بر تمامی عرصه های اجتماعی و سیاسی و حتی خصوصی می گستراند و تنها در این شرایط است که فاشیسم در مقابل کثرت گرایی قرار می گیرد. اگر بخواهیم به طور دقیق کثرت گرایی و نخیه گرایی را توصیف کنیم، باید گفت آنها دو روی یک سکه اند.

فاشیسم و کثرت گرایی در مقابل هم صف آرایی کرده اند و تقریباً به هیچ وجه نقطه اشتراکی ندارند. اما تفکر مارکسیستی خارج از بحث تسلط عامل اقتصادی به عنوان زیربنای تغییرات اجتماعی، با هر دو نحله

است. آنارشی یعنی جامعه بی سر و بدون حکومت نه بی سامان. فقدان حکومت به معنی آشوب و هرج و مرج شبیه وضع طبیعی هابز نیست، بلکه «آنارشیست ها بنا را بر این فرض قرار می دهند که آدمیان طبیعتاً اجتماعی اند و روحیه همکاری و تعاون دارند. آنان کاملاً قادرند جامعه ای همگون که نظمش را پاس خواهند داشت، بیافرینند. در واقع، تحمیل اقتدار دولت است که ستیزها و تضادها را پدید می آورد و توسعه موزون جامعه را مختل می کند». آن گونه که باکونین می نویسد «اعتقاد داریم که همه غنای رشد فکری، اخلاقی و مادی آدمی درست همانند استقلال ظاهریش همه و همه ثمره زندگی در جامعه است» (ص ۲۸۱) آنارشیسم بطور کلی مخالف هرگونه خشونت و تمامی اشکال دولت است. «آنارشیسم، لیبرالیسمی است که به افراط کشیده شده است» (ص ۲۷۹) و این جمله نشان از این دارد که نویسنده کتاب همدلی اندکی هم با این نحله فکری دارد اگرچه آن را کامل نمی داند.

نویسنده در این بخش، به مهمترین تقسیم بندی آنارشیسم اکتفا کرده است و آن تقسیم آنارشیست ها به فردگرا و جمع گرا است. آنارشیست فردگرا قایل به آزادی بی حد و مرز فرد است و هر فعالیت دولت را نمایانگر جنایتی بر ضد آزادی فردی تلقی می کند. در مقابل آنارشیست های جمع گرا نظیر، ماکس استیرنر (Max Stirner)، باکونین، کروبتکین و پرودن (که این آخری بنیانگذار این نحله است) بر «جامعه پذیری آدمی و ظرفیت و اشتیاق مردم به کار کردن جمعی با یکدیگر در گروه های خودگردان، انجمن ها و تعاونی ها تاکید دارد» (ص ۲۸۱) باکونین خویشتر را «جمع گرای ضد اقتدارگرا» می خواند (ص ۲۸۱)

در مجموع، نقطه اشتراک هر دو آنارشیسم، نفی هر گونه اقتدار و خشونت در تمامی عرصه های اجتماعی است و به قول سباستین فور «هر کس اقتدار را منکر



را غنیمت می‌شمارم تا دو نکته اساسی را طرح کنم که با هم ارتباط تنگاتنگ دارند. از یک سو، با توجه به مشکلات عدیده‌ای که در جامعه ما از عدم تامین مالی مترجم، مشکلات چاپ و توزیع و غیره حاکم است، گزینش یک کتاب برای ترجمه، کاری خطیر است. حال که این همه مشکل در تولیدات فرهنگی را متحمل می‌شویم، شایسته است قدری بیشتر به انتخاب کتاب برای ترجمه، دقت شود. با اینکه کار مرکز مطالعات سیاسی دانشگاه امام صادق (ع) در خدمت به جامعه علمی، سزاوار تحسین است. اما باید توجه داشت که کتاب‌های بسیار بهتری در همین زمینه قابل دسترس بوده است. اگر به دسته‌بندی کتابهای موجود در غرب توجه کنیم، درخواهیم یافت که این کتاب علی‌رغم ارزشی که برای جامعه ما دارد، متأسفانه از کتاب‌های رده سوم در غرب هم نازل‌تر است.

از سوی دیگر زمانی می‌توان از مترجم یا مترجمان در مورد نحوه انتخاب و کیفیت ترجمه انتقاد کرد که انتظارات او هم قابل حصول باشد. به عنوان نمونه، یک مترجم هر قدر بر روی یک اثر تاکید و تأمل بیشتری نماید، تفاوت چندانی در تامین مالی وی ندارد. روی این اصل به میزانی که دریافت می‌کند قاعداً باید مسؤولیت پذیر باشد. این امر بدین معنی نیست که مترجمان هیچ مسؤولیتی در قبال آثار خود ندارند، خیر. بلکه صحبت از امنیت مالی و آرامش روحی مترجمان و مؤلفان است تا بتوانند کارهای خود را جدی‌تر و با مسؤولیت بیشتر انجام دهند.

یک پیشنهاد برای رفع این وضعیت این است که کتابهای خوب و ماندگاری انتخاب شود و با چند برابر تیراژ کنونی روانه بازار گردد. این مسئله هم باعث تامین مالی بیشتر مؤلفان و مترجمان می‌گردد و هم اینکه هزینه‌های چاپ و آماده‌سازی را به غایت کاهش می‌دهد و در نهایت اینکه کتابی که وارد بازار می‌شود، کمتر اتفاق می‌افتد که تمام شده باشد و قیمت پشت جلد کتاب هم به مرور زمان همواره خوانندگان را ترغیب به خریداری می‌کند. این امر ممکن است برای بسیاری از ناشران مقدور نباشد، اما روندی است که گریزی از آن نیست و کشورهای مختلف از جمله کشورهای عرب‌زبان راه ترقی خود را از این مجرا گذرانده‌اند.

اما علی‌رغم مسایل مطروحه در بالا، در اینجا برخی از نکات را در مورد کتاب قابل طرح می‌دانم. به این منظور بحث را در دو قسمت ارائه می‌کنم بخشی به اصل انگلیسی کتاب باز می‌گردد و بخشی هم به برگردان فارسی اثر.

#### الف) در مورد اصل کتاب

۱- عنوان کتاب «ساختارهای قدرت» است. اما منظور نویسنده را مشخص نمی‌کند. بدین معنا که ساختار قدرت یعنی چه و چه چیزهایی عناصر تشکیل‌دهنده ساختار قدرت هستند که قاعداً نویسنده باید در مقدمه خود به آنها می‌پرداخت. اگر ما تعریف زیر از ساختار را که معادل (structure) انگلیسی

نظرات افلاطون را به نوعی نخبه‌گرایی نیز خواند. اما مبنای بحث نخبه با مبنای بحث پاسداران در نظرات افلاطون بسیار متفاوت است. فقط به همین حد اکتفا کنیم که نخبگان افلاطون در جامعه‌ای ایده‌آل حکومت را بدست می‌گیرند و آنها داناترین انسانهای زمانه خود هستند که رسیدن به حکومت را با اکراه می‌پذیرند چون جز دردسر برای آنها نمری ندارد در صورتی که نخبگان در مباحث جدید، انسانهایی معمولی هستند که برای تامین منافع و خواسته‌های شخصی به دنبال کسب قدرت به هر طریق ممکن هستند و به درستی نیز نمی‌توان فهمید که آیا آنها واقعاً نخبه‌ترین افراد هستند یا خیر؟ در کل، افلاطون در صد ارایه مدلی ایده‌آل و مطلق بود در صورتی که مباحث اخیر در مورد روشن کردن وضعیت موجود است.

۳- در بحث مارکسیستی، به نظریات جدید به اصطلاح چپ نو اشاره‌ای نشده است و این حکایت از نقص و ضعف منابع دارد، ارایه نظریه افرادی نظیر آلفه میلی بند، و پولانزاس به غنای بحث کمک شایانی می‌نمود.

همچنین کتاب در بحث از دولت فاشیستی و توتالیتر نیز دچار ضعف منابع است. حداقل اثر جاودانه هانا آرنه به نام توتالیتراریسم در آن غایب است.

#### ب) در مورد ترکیب فعلی کتاب:

۱- در مقدمه ناشر فارسی کتاب آمده است که تئوری‌های این کتاب با اهداف خاص و متناسب با کشورهای اروپایی ارایه شده است. در صورتی که قالب ارزشی اروپایی محور امروزه توسط پست مدرنیست‌ها به چالش کشیده شده است. اگر منظور ناشر را درست فهمیده باشیم که ما با اتکاء به تفکرات پست مدرنیستی در صد نقد مدرنیسم و تحصیل یک چارچوب نظری برای خودمان برآییم، این ایده منطقی به نظر نمی‌رسد. زیرا در تفکرات پست مدرنیستی جایگاه قابل قبولی برای تفکرات غیر غربی وجود ندارد و اگر اینگونه هم باشد جنبه ایجابی ندارد و صرفاً نظام‌های مدرنیته اروپامحور را به عنوان یگانه محصول تفکر نفی می‌کند. پس ما نباید به آنها دل بندیم و همچنین امروزه ما هنوز با مدرنیته دست به گریبان هستیم و تفکرات پست مدرن صرفاً ما را در گذر از مسیر پیش روی مان، کمک خواهد داد.

۲- در ترجمه فارسی کتاب، علاوه بر مقدمه ناشر، پیشگفتار یکی از مترجمان به نمایندگی از بقیه آمده است که قابل تأمل است. در این پیشگفتار مطرح شده که تمام نظرات این کتاب ناقص است چون از ذهن بشر ناشی شده است و هیچ یک از این نظرات ما را به سعادت و بهروزی نمی‌رساند و تنها راه سعادت، گام نهادن در پی پیامبران است. این تعبیر، تعبیر درستی است اما با ترجمه اثر حاضر نقض غرض خواهد شد. همانطور که در مقدمه این نوشتار آمده است، بشر غربی بعد از اینکه ظرفیت پیاده کردن دستورات الهی را نداشته است روبرو این نظریات نهاده است و تمام مشکلات فعلی هم که دامن‌گیر وی شده، ناشی از

است بپذیریم: «این واژه برای مشخص نمودن طرز به هم پیوستگی یک مجموعه و ناهمگنی آن با سایر مجموعه‌هاست. به عبارت دیگر، ساختار، بیانگر نظم و نسق مجموعه‌ای از اشیاء، اجزاء و نیروهایی است که به نحوی در کنار هم قرار گرفته‌اند که کلی خاص را تشکیل دهند.» نویسنده می‌بایست ساختارهای قدرت را با توجه به ماهیت هر یک از اجزاء آن و نیز رابطه میان آنها مطرح می‌نمود در صورتی که صرفاً به طرح برخی از نظریات اکتفا می‌شود. به نظر می‌رسد که نویسنده کتاب بیشتر به روابط قدرت از ابعاد مختلف توجه داشته است تا ساختار قدرت. لازم به ذکر است که بحث «ساختار» و «روابط» (Relationship) اهمیت خاصی در مباحث علم سیاست دارد. بحث ساختار به مباحث «علم سیاست» «Political science» مرتبط است و بحث روابط قدرت در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی (Political sociology) قرار می‌گیرد (این تقسیم‌بندی تقریباً مورد اجماع است). با توجه به عنوان فرعی کتاب «درآمدی بر علم سیاست» این مسئله قابلیت تأمل بیشتری دارد.

نویسنده به این حد هم قناعت نمی‌کند که صرفاً به روابط و شیوه‌های اعمال قدرت در بین گروه‌های اجتماعی بپردازد، بلکه از حوزه جامعه‌شناسی سیاسی هم فراتر می‌رود و در برخی زمینه‌ها گام در حوزه اندیشه سیاسی (Political Thought) که چگونگی تنظیم و کاربرد بیهیته و نظام‌مند کنترل قدرت در جامعه است، می‌نهد. به عبارت دیگر، با توجه به توضیحات مقدمه این بررسی، نویسنده به خوبی حوزه بحث خود را تفکیک نمی‌کند که این مساله چه عمندی باشد و چه سهوی براساس متدلمعی دچار اشکال است و حداقل برای دانشجویان مبتدی سیاسی و علاقمندان عمومی مسایل سیاسی، روشن و شفاف نیست.

برای نمونه، نویسنده در بحث مارکسیستی، علی‌رغم اینکه به درستی به روابط قدرت از نظر مارکسیستی در نظام سرمایه‌داری می‌پردازد، پا را از حوزه جامعه‌شناسی سیاسی فراتر می‌نهد و به بحث پیرامون جامعه ما بعد انقلاب مارکسیستی می‌نهد. که حوزه اندیشه سیاسی است. قطعاً بسیاری از نظرات طرح شده در کتاب هر دو وجه امر - یعنی جامعه‌شناسانه و اندیشه‌ای - را در خود دارد.

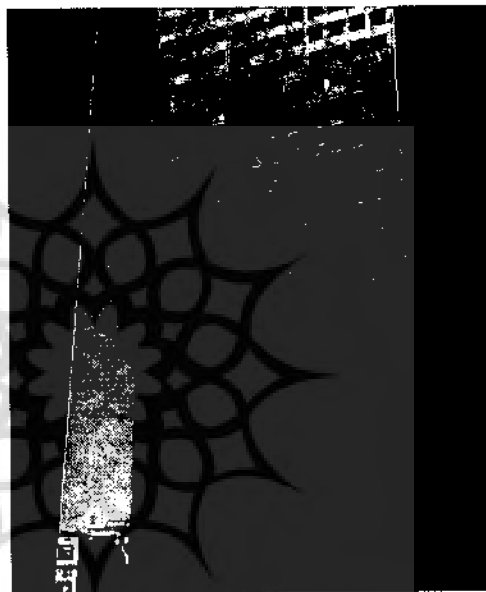
۲- در بحث نخبه‌گرایی، مولف ریشه آن را به افلاطون می‌رساند و او را پدر نخبه‌گرایی می‌نامد. در صورتی که این بحث محل تأمل است. زیرا اگر نخبه‌گرایی را حاکمیت عده‌ای افراد یا هوش و فراست بر خیل عظیم توده بدانیم با این تساهل، می‌توان

محافظه کاری ریشه در سنت‌ها دارد. سنت‌هایی که نسل به نسل به ما رسیده و تجربه کهنی از گذشته به همراه دارد که باید آن را پاس داشت و نادانسته و ناشناخته گام در جزایر نامکشوف نهاد

به عقیده ادموند برک، دولت نه فقط شراکتی میان زندگان است بلکه در عین حال شراکتی میان زندگان، مردگان و آسانی که قرار است زاده شوند هم هست

همین روی برتافتن از آسمان است. و در این راه خود به درستی می‌دانست که سعادت و خوشبختی مطلق دیگر قابل دسترس بشر نخواهد بود. بشر ناامید به اضطرار در این وادی گام نهاده است و اصلاً ادعای سعادت و بهروزی مطلق را نیز ندارد شاید به تعبیر برخی از نویسندگان از جمله شو اشتراوس و مک اینتایر، بحران کنونی غرب نیز از همین امر ناشی می‌شود.

۲- در جامعه ما، کار دسته جمعی هم کاری سخت است و هم گاهی نتایج دلخواه را در پی ندارد. اما این کار، به نسبت کار موفق است و اگر مترجمان بر گزینش فارسی واژه‌های انگلیسی به اجماع نظر می‌رسیدند، نشر کتاب یکدست‌تر می‌شد. در این جا تنها به برخی از نکات اشاره می‌شود که بعضاً از نوع اشتباه تایپی است.



اول اینکه بهتر بود مترجمان برای بسیاری از واژه‌های کلیدی، معادل انگلیسی آن را می‌آوردند تا هم خواننده منظور از ترجمه آن کلمه را بهتر درک کند و هم ترجمه قابل بررسی بیشتری باشد.

نوم؛ کتاب «هیجدهم برومر لویی بناپارت» در پیشگفتار تحت عنوان «هیجدهمین برومر لویی بناپارت» و در بخش مربوط به مارکسیسم دوبار «هیجدهمین زمستان لویی بناپارت» آمده است. اما ترجمه مورد اجماع آن هیجدهم برومر لویی بناپارت است. که معادل انگلیسی آن The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte است. حتی درص ۲۲، نیز شکل درست آن یک بار بکار برده شده است. خارج از این ناهمسازی‌ها، ذکر توضیحی از مقدمه ترجمه شده این کتاب، روشن‌گر به نظر می‌رسد. عنوان این کتاب «به ۲ دسامبر ۱۸۵۱ باز می‌گردد که با کودتای ناگهانی لویی بناپارت، حیات جمهوری دوم فرانسه پایان می‌یابد و مارکس با تحلیل علمی حوادث و تشریح ارتباط درونی میان آنها نشان داد که کودتای ۲ دسامبر هیچگونه جنبه ناگهانی و

غافلگیرانه نداشت بلکه ره آورد طبیعی و جبری حوادث پیشین و ارتباط درونی آنها باهمدیگر بود.»

سوم؛ در بخش کثرت‌گرایی، در ترجمه کتاب دال با عنوان «Who Governs» آمده است که «چه کسی حکم می‌راند؟» در صورتی که بهتر است آورده شود چه کسی حکومت می‌کند؟ زیرا حکم کردن با مواضع کثرت‌گرایی تناسبی ندارد.

در این بخش، نام «سی رایت میلز» به صورت صحیح به کار رفته، اما در مقدمه نویسنده، اشتباهاً «میلز» درج شده است. همچنین پانویس‌های بخش کثرت‌گرایی نامرتب است و انتهای نقل قول‌های مستقیم ص ۱۴۸ و ۱۴۹ مشخص نشده است.

چهارم؛ در بخش مارکسیستی که بهترین بخش ترجمه کتاب است، اشتباهاتی نظیر «انسان تک ساختن» (ص ۱۷۱) آمده که صحیح آن «انسان تک ساحتی» است. مترجم در این بخش، کلمات «پاتریسین» و «پلین‌ها» (ص ۱۴۵) را توضیح نمی‌دهد و برای خواننده مبهم است.

در مجموع، کتاب دارای اشتباهات تایپی و ویرایشی عدیده و حتی صفحه‌بندی‌های نادرست است که

شایسته بود غلط نامه آن نیز برای تصحیح کتاب ضمیمه می‌شد.

#### منابع:

- ۱- علاوه بر رسایل افلاطون، دو کتاب بسیار مهم در این زمینه وجود دارد که مطالعه آن پیشنهاد می‌شود.
- ورنریگر، پایدیا، ترجمه محمدحسن لطفی. تهران: خوارزمی، (۱۳۷۶، ج۳).
- تئودور گمپرتس. متفکران یونانی، ترجمه محمد حسن لطفی. تهران: خوارزمی، ۱۳۷۵ (ج۳).
- ۲- ج. پ استرن. نیچه ترجمه عزت اله فولادوند. تهران: چاپ سوم، طرح نو، ۱۳۷۶، ص ۸۴.
- ۳- همان. ص ۸۵.
- ۴- مایکل. ب. فاستر. خداوندان اندیشه سیاسی. ترجمه، دکتر علی رامین، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۷۳.

و همچنین رجوع شود به حمید عنایت. بنیاد فلسفه سیاسی در غرب تهران؛ ۱۳۷۷.

۵- راجر اسکروتن. کانت، ترجمه، علی پایا. تهران، طرح نو، ۱۳۷۵.

- ۶- کیت اتسل - پیرسون. هیچ‌انگار تمام عیار. ترجمه محسن حکیمی. تهران، خجسته، ۱۳۷۵.
- ۷- ریچارد ا. پالمز. علم هرمنوتیکه ترجمه محمدسعید خانی کاشانی. تهران: هرمس، ۱۳۷۷.
- ۸- استیون لوکس (ویراستار): قدرت: فرانسوی یا شریطانی، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۲، ص ۲۴۵.
- ۹- همان. ص ۲۴۵.
- ۱۰- علی آقابخشی. فرهنگ علوم سیاسی. تهران: مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران، ۱۳۷۵.
- ۱۱- کارل مارکس. «هیجدهم برومر لویی بناپارت، ترجمه محمدپورهرمزبان، بی‌جا. انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۴۷، ص ۷.